

نوشته: پروفیسور دکتر آلبرت منہ (دانشگاه بوخوم)

ترجمہ: غلامعلی عرفانیان

بچہ نحو و بچہ منظور ما بدنبال فلسفہ می رویم؟

فلسفہ چیست؟ غالباً گمان می بریم کہ وقتی کلمہ ای را کہ اسم چیزی است فہم کردیم نسبت بہ خود آن چیز نیز معرفت و شناسائی داریم. از این روی مردم در مورد فلسفہ چنین می گویند کہ کلمہ «فلسفہ» ماخوذ از یونانی و «فیلسوف» در آن زبان بمعنی «دوست دار خرد» و بنا بر این «فلسفہ» بمعنی «خرد دوستی و عشق بدان» است. این طریقہ صرف توضیح کلمات با آن کہ در میان علمای علم لغت بسیار معمول می باشد، طریقہ نئی پرخطر است، زیرا بدفعات شدہ است کہ ما را بموضوع مورد نظر نزدیک تر نکرده سہاست بسادگی از آن دور وای بسا کہ حتی گمراہ نیز کردہ است، زیرا بسیاری از معانی کلمات در طول زمان بکلی تغییر و تحول یافته است.

کلمہ «فلسفہ» از همان ابتدا بدو معنی کاملاً مختلفی بکار می رفتہ بدین معنی کہ در صورت بسیار عام خود بمعنی «علم نظری» و در وجہ اخص خود بمعنی «فلسفہ اولی» یعنی «علم اصلی» یا «علم اصول» بودہ و در طی دو قرن گذشتہ نیز ہمیشہ صرفاً بمعنی دوم استعمال می شدہ است. در حقیقت، این کلمہ در مورد فرضیات و نظریاتی کہ ادعای علم بودن را ندارد بکار می رود، و از این رو است کہ کارل یاسپرس از «ایمان فلسفی» سخن

می‌گوید .

از طرف دیگر ، شوپنهاور از فلسفه بوضوح و صراحت تمام بمنزله علمی گفتگو می‌کند « که بهیچ وسیله با آن چیزی که ممکن است ، یا شاید ، و یا باید مورد اعتقاد قرار گیرد ارتباطی ندارد بلکه صرفاً بدان چیز مربوط است که می‌تواند به حیطه معرفت ما درآید . اینک اگر این موضوع بکلی با آنچه که باید معتقد باشیم متفاوت باشد چیزی از ایمان نخواهد کاست ، چرا که ایمان خود همه شامل آن چیزی است که نمی‌تواند شناخته شود»^۱ .

بنابراین ما برآنیم که کلمه «فلسفه» را بمعنی دوم بکار ببریم ، و آن عبارت از علم اصول وجود ، معرفت ، و رفتار است . این نکته که آدمی دارای وجود و معرفت و رفتار می‌باشد در نزد بسیاری از ما بدیهی و مسلم است و چنین می‌نماید که ارائه شواهد و صرف وقت برای تفکر در این باب لزومی ندارد . ولی بگفته شوپنهاور ، دو تکلیف اعلی و برتر فلسفه عبارت از این است « که ما باید نسبت به هر آنچه که بدیهی و بی‌نیاز از برهان می‌نماید خبیر و آگاه گردیم تا آن را بمنزله مسئله‌ای بنگریم»^۲ . این دعوی از لحاظ فلسفه معاصر نیز هنوز راهی بدهی می‌برد ، و این نکته را ، گونتر پانزیگ ، با قاعده «توصیف نحوه عمل» چنین نموده است : «فلسفه عکس‌العملی است در باب شرائط احتمال و امکان دقیق آنچه که جز از طریق توسل به فلسفه باید مسلم و بدیهی انگاشته شود»^۳ . بنابراین عالم ریاضی مفهوم عدد را از پیش می‌انگارد ولی همین که در پی کشف ماهیت عدد برآید باید گفت که در باب فلسفه علوم ریاضی مشغول بکار است . دانشمند با مراحل تکامل ماده و کارمایه^۴ از نوع زمان مکانی سروکار دارد ، و این فیلسوف طبیعی است که درباره جوهر مکان و زمان و ماده و کارمایه و ماهیت و جزآن بررسی و تحقیق می‌کند .

گاهی اتفاق می‌افتد که کسی دانشمند و همو خود فیلسوف طبیعی

است. از این روی ای بسا که وجه تفاوت راه از نظر پوشیده مانده و از آن غفلت شده است. در حقیقت عامای بزرگ همیشه فیلسوف طبیعی ولی همه فلاسفه بزرگ تقریباً عالم و یادانشمند ریاضی نیز بوده اند، و فقط با ظهور فیخته و شلینگ و هگل بود که علم از فلسفه جدا و کارما نیز تا با امروز از تأثیرات بعدی آنان پردر دستر گردید. تحقیقات عالی نمای این فیلسوفان هیچ بقواعد علماء متکی نبود و در عوض سعی ایشان همه آن بود که آنان را باین که طبیعت نظیر چیست فرمان دهند. هنگامی که، بعد از یکی از خطابه های هگل، دانشجویی براو خرده گرفت که واقعیت بکلی غیر از آنست که رای اوست، این پاسخ تکبر آمیز را شنید که در این صورت «بد بحال واقعیت!»^۵.

نیز همین شوپنهاور است که درباره موفقیت بی چون و چرای این فیلسوفان چنین بیان می دارد: «... که آقایان فیخته و شلینگ بکرات نیرنگها و داستانهای بخصوصی بکار برده اند و مرادم نیرنگ مبهم نویسی است، چنان که نتوان فهم کرد. لاطائلات و مهملات خود را چنان به تردستی ترتیب می دهند که خواننده را معتقد می سازند که اگر چیزی در نمی یابد تقصیر از اوست، در حالی که آنان خود کاملاً وقوف دارند که تقصیر از جانب ایشان است، زیرا چیزی که بر آستی قابل درک و تصور روشنی باشند دارند که بگویند. بدون این نیرنگ، این آقایان البته به شهرت دروغین نمی رسیدند، ولی چنان که معلوم است هیچ کس به بی پروائی و باندازه هگل این داستان را بکار نبسته است. وی از همان ابتدا عقاید نامعقولی اظهار داشته است، و این آراء مطلقاً جنون آمیز که اساس فلسفه کاذب اوست چنان با کلماتی سلیس و روشن نوشته شده که مورد ریشخند هر کس قرار خواهد گرفت و هیچ کس به داستان شوخی آمیز اعتنائی نخواهد کرد»^۶. اگر وی از لفاظی های هایدگر آگاهی می داشت یقین است که او را نیز مشمول همین حکم می کرد.

از این دعوی که بگذریم، یعنی از این که هیچ چیز نباید بدیهی فرض

شود ، شوپنهاور از میان شرایط اولیه فلسفه این نکته را بیان می‌کند « که شخص باید شهامت آن را داشته باشد که هیچ مسئله‌ای را بی‌سؤال نگذارد »^۷. این بدان معنی است که هر کس در مسائل تعمیق فلسفی می‌کند باید بدنبال مسائل اساسی و اصلی برود و برای این کار اصلاً باید برای تحقیق و تشکیک در هر چیز آماده باشد . در نظر چنین کسی همه چیز باید بهر دو معنی کلمه تردید پذیر باشد . این تحقیق کلی و این کوشش برای فهم کنه اشیاء از طریق پرسش خود بدیهی است که نباید فی‌نفسه و بخودی خود خاتمه بیابد . سؤال محتاج جواب است ولی جواب فقط تا آنجا ارزش دارد که عقل و برهان آن را تأیید کند . این نکته که عقول و براهین محکم و دقیقی وجود دارد هم بوسیله خود شوپنهاور در رساله مشهورش موسوم به « چهار اصل دلیل کافی »^۸ نشان داده شده است .

نظر باین که مشاهدات درونی و تجربیات جدید ظاهراً می‌تواند جوابهای محرز و محققانه بدست بدهد که خود بار دیگر قابل پرسش است کانت می‌گوید که یگانه چیزی که ما می‌توانیم یاد بگیریم نه فلسفه (یعنی جوابهای بریده و خشک فلسفی) که تعمیق فلسفی است (یعنی شیوه سؤال قضایای فلسفی و بیان ادله فلسفی) . ولی چگونه و بچه‌نحو باید تعمیق فلسفی را یاد گرفت ؟ و چگونه باید شناخت نحوه تشخیص موقعیت خود را در زندگی - که باز به سؤال اول مربوط می‌شود - فراگیریم ؟

همانگونه که در دیاری غریب موقعیت خود را بمدد راهنما معلوم می‌داریم عیناً در مورد فلسفه نیز باید بگذاریم که فلاسفه بزرگ ما را راهنمایی کنند - که راه بمقصد ببریم و گمراه نشویم . لیکن جوابهای فلاسفه عالی مقام حتی بیش از براهینی که باید اقامه کنند ارزش ندارد ، و بنا بر این نباید با امره بنده طوطی صفت یکی از فیلسوفان شد تا هر چه را که می‌گوید بپذیریم ،

* Über die vierfache Wurzel des Satzes vom zureichenden Grunde

بلکه باید بگذاریم تا آراء و نظریات متفکران بزرگ ما را برانگیزاند. اعتقاد «بر تقلید و بر تخمین و بر عمیا» به یک دستگاہ فاسفی، و تبعیت از یک فیلسوف بمنزله یگانہ پیامبر حقیقت و گرایش به هر نوع «مکتب...» خواه مکتب اصالت عقل^۸ باشد و خواه مکتب اصالت تجربه^۹، تحقیقی^{۱۰} باشد با اصالت وجود^{۱۱}، مکتب توماس^{۱۲} باشد یا مارکس و کانت. این همه در زمره اعدا عدو^{۱۳} فلسفه بشمار می روند، و هر یک از این مکاتب در صورتی که بطریق انحصار مورد قبول باشد، بعقیده جزم^{۱۳} بدون نقد منتهی می گردد. چون در این مقاله چندین مرتبه قسمتهائی از نوشته های شوپنهاور را نقل کرده ایم باید خوانندگان را از هر شکل مکتب او یعنی از هر نوع تکریم کورکورانه و پذیرش غیر انتقادی آراء وی نیز بر حذر بداریم، که چنین قبول غیر انتقادی، بنحومسلم با عقاید متین و استوار خود او نیز چندان متناسب نیست. او خود طہریحاً و واضحاً از ما می خواهد که هنگامی که آراء دیگران را مطالعه می کنیم عکس العمل خود را باز نداریم: «وقتی که مطامع می کنیم کس دیگری بجای ما می اندیشد، و ما فقط مراحل و سیر تکامل فکری و عقلی او را تکرار می نمایم... بهمین علت است که چون افکارمان را از کاری متوجه خواندن می کنیم آسودگی و راحت آشکاری را احساس می نمایم. ولی موقعی که در کار مطالعه هستیم ذهن ما فی الواقع چیزی بجز صحنه افکار دیگران نیست، که چون سرانجام آن ہم بکناری رود. چه برجای می ماند؟ بهمین جهت است که اگر کسی بمطالعه زیاد خو کرده باشد... بتدریج استعداد و توانائی خویش را برای تفکر از دست می دهد، عیناً همانند آن کس که همیشه بر اسب نشیند و در نتیجه راه رفتن را از خاطر ببرد... اما همچنان که فنر بالاخره حالت خود را در زیر فشار پیوسته چیز دیگر از دست می دهد، ذهن نیز از فشار ہمیشگی افکار دیگران حالت خود را فاقد می شود... افزون بر این همه موقعی که آراء و عقائد بر صفحه کاغذ نقش بندد چیزی بجز آثار

بای کسی که بر روی شن‌ها راه رفته است نیست : آدمی می‌تواند راهی را که او گام زده معین کند ولی برای این که بداند چه چیزهایی را دیده ناگزیر است که از چشمان خویش سودجوید»^{۱۴}.

تعمق فلسفی ، چنان که شوپنهاور می‌گوید (و در این روزگار نیز درست می‌باشد) ، این است که باری بتوسط خود بیندیشیم . اندیشمندان دیگر ، نظیر وی ، ممکن است راهها وانگیزه‌های بخصوصی را پیشنهاد کنند ولیکن نمی‌توانند مارا در کار تفکر بتوسط خود یاری دهند خاصه آن که شرائطی که این موضوعات در آنها بوجود می‌آید بنحو قابل ملاحظه‌ای در طول قرن‌ها که از مرگ شوپنهاور می‌گذرد بکلی تغییر کرده است.

این موضوع در مورد دیگر متفکران ، فی‌المثل مارکس ، نیز صادق است بدین معنی که شرائطی که او را باختیار طریقی وامی‌داشت تغییراتی اساسی یافته است . تکرار بی‌خردانه شعارهای پیروان مارکس و عقیده جزم به او صرفاً نه‌ودار دینی باطل و فلسفه‌ئی غیر علمی بدون انتقاد است . هر فیلسوفی که بخواهد بجد گرفته شود باید بامحك نقد بسازد ، و این موضوع شامل مارکس نیز می‌شود . پیشگویی‌های وی تا بچه‌اندازه درست درآمده است ؟ بیاناتش تا بکجا بقدر کافی جریان تاریخ را توضیح می‌کند ؟ آیا ما در این روزگار نباید بگوئیم اجزائی که به تقدیر حوادث و وقایع تاریخی مدد می‌کند از نظر مارکس پنهان مانده است ؟ آیا ما می‌توانیم ادعا کنیم که جریان تاریخ جبری و مقدر است ؟

محك نقد از روی کلیه اشتباهات و خطاهای بسیاری از مکاتب فلسفی ، من جمله اشتباهات خودما ، پرده بر خواهد گرفت . این خطاها چرا باید این چنین همه‌جائی باشد ؟ آیا توانائی معرفت ما محدود و بی‌تأثیر است ؟ آیا موضوعی که با آن سروکار داریم مشکل و بفرنج است ؟ شوپنهاور علت اشتباه را در جائی دیگر می‌بیند : «بزرگترین مانع کشف حقیقت نه‌خبط بصراست

که ما را به اشتباه می اندازد و نه ضعف ادراک ، بلکه تصدیقات بلا تصور و پیش-داوری هائی می باشد که در سر راه حقیقت نشسته است ، همچون باد ناموافقی که کشتی را از تنها جهتی که به خشکی می رسد منحرف سازد و دیگر سکان و بادبان هیچ سودی ندهد»^{۱۵} .

البته سؤال انتقادی و قضاوت انتقادی کاری پر زحمت و طاقت فرسا می باشد ، و خود بارها کوشیده ایم که بوسیله جوابهای غیر انتقادی و عجولانه بگرد آنها بر آئیم که در این کار عادات معینی ما را راهبر بوده است بدین معنی که پیش از آن که بررسی و تحقیق انتقادی شروع گردد قضاوت خود را می کنیم ، و از این جاست که اشتباهات پیدامی شود.

این اشتباهات را فرانسیس بیکن در حکم بت هائی می داند که پرستش کنیم و تسلیم آنها شویم و بی هیچ انتقادی آنها را تصدیق نمائیم . وی بین چهار گونه یا چهار علت اشتباهات ما این چنین فرق می گذارد :

۱- بت های قبیله (Idola tribus) : خطاهائی که از ما سر می زند بدان علت است که ما متعلق به قبیله بشری می باشیم بنابراین می توانیم بسان بشر بر طبق اعضای بشری کسب معرفت کنیم ، بدین معنی که ما اشیاء را نه چنان که ذاتاً هستند بلکه صرفاً چنان که حواس و شعور ما در می یابد می شناسیم .

۲- بت های غار (Idola speluncae) : میدان دید ما منحصر به آن چیزی است که می توانیم از منظر مخصوص بخود ببینیم . مادر غار تنگی بسر می بریم که از هر طرف محصور در راه های پرنشیب و فراز است و ما اشیاء را از این منظر می بینیم .

۳- بت های بازاری (Idola fori) : محاورات اجتماعی مبتنی بر زبانی مشترک است ، ولی در هر زبان کلمات محکوم عقل نیست بلکه حاکم بر معانی و مفاهیم می باشد بدین معنی که می تواند ما را بقبول وجود چیز هائی وادارد

که در واقع اصلاً وجود ندارد و یا بر کیفیاتی دلالت کند که بواقع در مجموع با آنچه که ما می‌پنداریم مغایر باشد.

۴- بتهای نمایشی (Idola theatri): ما بتمام فرضیات علمی که بما رسیده تعصب داریم و لذا همه چیز را بوسیله آنها مورد قضاوت و بررسی قرار می‌دهیم. در حقیقت، کلیه اصول و قواعدی که تاکنون موجود بوده حدیث خرافه و سرگرمی دنیای نمایشی مجعولی است که مانع از نیل به حقیقت است.^{۱۶}

البته امکان این هست که آدمی از خطاهای نوع اول و دوم و چهارم رهائی یابد، لیکن گرفتار خطای نوع سوم شدن به مراتب سخت‌تر و صعب‌تر است، چرا که همه امور فلسفی ما بتوسط زبان انجام می‌گیرد. پس چگونه باید خویشتن را از مقدمات از پیش معین شده زبان رهائی دهیم؟ در این باب کارهای ناپسند بسیاری بوسیله شعارهایی صورت می‌گیرد، یعنی بوسیله کلماتی که ما را مجبور بقبول معانی مفروض از پیش و نابودی همه اندیشه‌های آزاد می‌کند.

حال، این نه شکل ظاهری کامه که مفهوم صورت عقلی است که برای علم حایز اهمیت می‌باشد، ولی صورت عقلی را باید تعریف کرد تا معانی آنها واضح و روشن شود.

بنابراین مسئله‌ئی که بموجب آن قوه تفکر می‌تواند مستقل از زبان وجود داشته باشد فقط هنگامی حل خواهد شد که از «زبان» تعریف واضح و روشنی بشود، و کوششی که برای ارائه این چنین تعریفی بکار می‌رود خود معلوم می‌دارد که «زبان» را همانند «فلسفه» می‌توان لا اقل بدو طریق تعریف کرد:

الف - بمعنی بسیار وسیع و عام که همه چیز را چنان متضمن باشد که علی‌الاطلاق «زبان» نامیده شود: «زبان سلسله‌ئی از علامات است، و از این

روی بصورت عادی رنگ قرمز هنوز زبان نیست . ولی اگر همراه نورهای سبز و زرد و نیز زرد چشمک زن بنحو منظمی بنظر برسد ، اینجاست که ما می توانیم درباره «زبان چراغهای راهنمایی» سخن بگوئیم .

ب - بمفهوم دقیق تر و اخص ، بمعنی لفظی و گفتاری «سلسله علامات ارتباطی چندی که حروف آن را عضوهای صوتی و گفتاری انسان تشکیل دهد و برای برقراری ارتباط فکری بکار رود و مورد قبول جامعه بشر طبیعی باشد ، زبان نامیده می شود» .

اگر زبان را بصورت تعریف اول بگیریم ، مسلم است که فکر مستقل از زبان امکان ندارد ، چرا که افکار ما خود تشکیل سلسله علاماتی می دهد . اما منظور از تعمق فلسفی چیست ؟ این همان مسئله ای است که در اینجا مورد بحث می باشد . فلسفه بما فرصت می دهد تا موقعیت خویش را در وجود ، در جهان ، و در زندگی بیابیم ، ولی فلسفه می خواهد بیش از این انجام دهد ، و هدفش تنها بصیرت علمی نیست بلکه می خواهد راهنمایی عملی کند ، و افعال ما را رهبری عاقل باشد . برنارد بووانو^{۱۷} آن را چنین تعریف می کند : «فلسفه عبارت از علم نسبت های معقول در میان همه آن حقایقی است که ما آرزو مندیم به حدود و امکانات غائی آنها راه یابیم تا خردمندتر و بهتر شویم»^{۱۸}

کسی عاقل است که بداند چگونه کار درست انجام دهد ، و نه فقط بر ماست که کار صحیح بکنیم بلکه نظریه بصیرت هائی که فلسفه می دهد حتی باید بهتر شویم . اراده غافل جاهلی که بقول شوپنهاور اصل همه موجودات است ، باید بوسیله بصیرت فلسفی مبتنی بر علم هدایت گردد ، و این کار بزعم وی در سه مرحله انجام می پذیرد ، بدین معنی که ما باید بگذاریم بوسیله این سه چیز هدایت و راهبری شویم : ۱- عدالت ، ۲- شفقت ، ۳- غلبه بر میل به زندگانی که عبارت از کثرت نفس زاهدانه ای است که حاکم بر جهل

و غریزه خود دوستی میل به زندگی باشد .

شوپنهاور ، در کتاب خود موسوم به «کلمات قصار درباره حکمت دنیوی»^{۱۹} ، از آن سه اصلی که امروزه می‌توانیم «کیفیات زندگی» بنامیم ، یاد می‌کند که با اقتراب بدانها می‌توانیم به امر درست دست یابیم :

۱- آدمی چیست و چه خصوصیات و استعدادهایی دارد .
۲- آدمی چه دارد، و چه خوبی‌هایی را (در وسیع‌ترین معنی ممکن خود) داراست .

۳- چه شهرت و اعتباری دارد. این نه فقط به خود او که تا حدود بسیاری به دیگران نیز مربوط است، و احترام و تشخص و عنوان وی منوط به این است که دیگران او را بچه چشم می‌نگرند .

شوپنهاور ، خود بشخص دانش‌اندوخته فلسفه آموخته نشان می‌دهد که چه طریقی را با توجه به این مراحل سه‌گانه زندگی اختیار کند ، از این روی فلسفه وی صرفاً محدود به راهنمایی در باب چگونگی کسب معرفت نیست، بلکه باین نکته نیز اشارت دارد که بچه‌نحو چنان عمل کنیم تا «کیفیات زندگی» متعالی گردد .

در اینجا دوباره باید تذکر دهیم که ما نباید از شوپنهاور تبعیت بی‌قید و شرط کنیم . ما می‌توانیم راهنمایی‌های او را بپذیریم ، ولی درباره نحوه عمل بر خود ماست که تصمیم بگیریم .

نظرباین که در مواضع مختلف، خوانندگان را به نوشته‌های شوپنهاور، بمنزله منابع برای هدایت به نحوه عمل ، ارجاع داده‌ام دوست دارم که دلایل خود را نیز ارائه کنم :

۱- شوپنهاور منظور و مافی‌الضمیر خود را بصراحت تمام بازگو می‌کند ، و بیانش چنان پسندیده و بلیغ است که حتی خواننده غیر متخصص و ناآشنای به فلسفه هم می‌تواند آنچه را که می‌گوید دریابد .

۲- همه کوشش وی تقریباً بر این است که حکمت خویش را خردمندانه

بیان کند و آراء و عقاید خود را نیز بصورت دستگامی نسبتاً متشابه و یکنواخت درآورد .

۳- وی متفکری امروزی است آنچنان که در نظر او اراده بر عقل و عمل بر علم تقدم و تفوق می جوید ، و علم به عمل منتهی می گردد . در ختام این مقاله ، باید این نکته را تأکید کنم که از دیدگاه امروزی که بنگریم ، شوپنهاور نیز نقاط ضعفی دارد ، و نباید علی العمیا از او تبعیت کنیم بلکه برای نیل به مقاصد فلسفی مستقل و کسب موقعیت خویش در زندگی باید بتوسط خودمان بیندیشیم ، در این صورت است که وی می تواند بلاشک ما را در قسمتی از راه راهنمایی کند .



- 1 — Schopenhauer, Arthur : Sämtlich Werke. Ed. by Arthur Hübscher, Leipzig 1938, Vol. 5, "Über die Universitäts-Philosophie", p. 153.
- 2 — Ebd. Vol. 6, "Über philosophie und ihre Methode".
- 3 — Frege, Gottlob : Funktion, Begriff, Bedeutung. Edited and with an introduction by Günter Patzig, Göttingen 1962, p. 14.
- 4 — ترجمه Energy است که بوسیله مرحوم فروغی وضع شده است (مترجم) .
- 5 — می توان آنرا چنین نیز ترجمه کرد : « پس چه بدتر از این برای واقعیت ! » .
- 6 — Schopenhauer, Arthur : op. cit Vol. 5, Über Universitäts-Philosophie", P. 172f.
- 7 — Ebd. Vol. 6, p. 4.

- ۸— Rationalism.
- 9— Empiricism.
- 10— Positivism.
- 11— Existentialism.
- 12— Thomism.
- 13— Dogmatism.
- 14— Ebd. Vol. 6, "Über Lesen und Bücher", P. 588f.
- 15— Ebd. Vol. 6, "Über philosophie und ihre Methode", p. 15.
- 16— Cf. Franz Bacon: Neues Organ der Wissenschaften, translated and edited by Anton Theobald Brück, new impression, Darmstadt 1962, p. 32ff.
- 17— Bernard Bolzano.
- 18— B. Bolzano: "Was ist Philosophie?", new impression, Darmstadt 1965.
- 19— Aphorismen zur Lebensweisheit.

یادداشتهای مترجم

- ۱- نویسنده این مقاله ، پروفیسور دکتر آلبرت منه Albert Menne در سال ۱۹۲۳ در آندورن (وستفالیای) متولد گردید و پس از تحصیل فلسفه و روان‌شناسی و الهیات در پادربورن ، توبینگن ، و مونیخ موفق باخذ درجه دکتری فلسفه شد . در سال ۱۹۶۹ به استادی فلسفه در دانشگاه هامبورگ و سپس به ریاست انجمن عمومی فلسفه در آلمان و در سال ۱۹۷۱ بمقام

استادی منطق در دانشگاه روهردر بوخوم رسید . تألیفات وی عبارت است از : منطق و وجود ، ۱۹۵۴ ، مقدمه بر منطق ، چاپ چهارم ، ۱۹۷۳ ، مطالعاتی درباره منطق و فلسفه ، ۱۹۵۹ ، و منطق در زبان ، ۱۹۷۴ با همکاری گ. فری (G. Frey) . در نظر اراده بر عقل و

۲- برای اطلاع از زندگی و عقاید فلسفی مارتین هایدگر ، مؤسس اگزیستانسیالیسم ، که چندی پیش درگذشت . رک : ویلیام بارت ، اگزیستانسیالیسم چیست ؟ (این کتاب بهمین نام به فارسی نیز ترجمه شده است) ، که مؤلف درباره این مکتب و زندگی هایدگر بتفصیل تمام سخن گفته است . مهدی حائری بزدی ، کاوشهای عقل نظری ، در این کتاب هر چند درباره اگزیستانسیالیسم و مؤسس آن بنحویستقیم بحث نشده است باز می توان مطالبی در این خصوص بدست آورد ، پروفیسور لوین : فلسفه یا پژوهش حقیقت ، ترجمه دکتر جلال الدین مجتبیوی ، ص ۳۷۳ بعد .

۳- کتاب چهار اصل دلیل کافی را خود شوپنهاور تأکید می کند که باید پیش از کتاب مهم دیگرش «جهان همچون اراده» خواند، و این چهار اصل دلیل کافی اجمالاً عبارت است از «قانون علت و معلول که به چهار صورت درآمده است : ۱- در منطق به شکل حصول نتیجه از مقدمات فیاس . ۲- در فیزیک به شکل تابع علت و معلول . ۳- در ریاضیات به شکل قوام بنا از قوانین ریاضی و مکانیک . ۴- در اخلاق به شکل حصول رفتار از نهاد و طبیعت»، و بل دورانت، تاریخ فلسفه غرب ، ج ۲ ، ص ۴۲۲ ، ترجمه آقای دکتر میاس زریاب خوئی .

رتال جامع علوم انسانی